

- جهان نو -

نامزد نهایی جایزه حلقه‌ی منتقدان کتاب امریکا

تویاس وولف

مدرسه‌ی قدیم

ترجمه‌ی منیر شاخساری



نترجمه

اوضاع کلاس

رابرت فراست^۱ نوامبر سال ۱۹۶۰ به آنجا آمد. درست یک هفته پس از انتخابات. این که خبر آمدن او بیشتر سروصدا به پا کرده بود تا رقابت بین نیکسون و کندی، که در حقیقت برای بیشتر ما چندان رقابتی هم نبود، تصویری کلی از مدرسه‌ی ما به دست می‌دهد. نیکسون آدمی بود خشک و جدی و پرخاشگر. اگر او یکی از بچه‌های مدرسه بود، حسابی سر جایش می‌نشانیدیم. و اما کندی - آدمی بود قاطع، صریح و آرام، می‌توانست رفتارش را کنترل کند. همسرش هم زنی جذاب بود. کندی کتاب می‌خواند و کتاب می‌نوشت. یکی از کتاب‌هایش، *چرا انگلستان افول کرد؟*، جزء کتاب‌هایی بود که خواندن‌شان برای درس تاریخ اجباری بود: ما کندی را می‌شناختیم، در وجود او پسری را می‌دیدیم که جایش در میان بچه‌های محبوب، شیطان و باسواد مدرسه بود، با همان بی‌قیدی ظاهری که هم طبقه‌ی اجتماعی‌اش را به رخ می‌کشید و هم آن را نادیده می‌گرفت.

با این حال نمی‌خواستیم بپذیریم که طبقه‌ی اجتماعی نقش مهمی در طرف‌داری‌مان از کندی دارد. مدرسه‌ی ما جزء مدارس نبود که بی‌جهت به

خود می‌بالند، و ما تا آن‌جا که می‌توانستیم سعی کردیم این موضوع واقعیت پیدا کند. همه در آن‌جا جان می‌کنند. شاگردهای بورسیه به خودشان بستگی داشت که موضوع بورسیه بودنشان را اعلام کنند یا نه؛ مسئولان مدرسه کوچک‌ترین اشاره‌ای به این موضوع نمی‌کردند. این را می‌دانستیم که ممکن است بعضی از پسرها با استفاده از نام و نشان یا مال و ثروتشان بخواهند برای خودشان موقعیتی دست‌وپا کنند، ولی اگر چنین موقعیتی هم به‌وجود می‌آمد، بقیه فکر می‌کردیم که چنان موقعیتی خطرناک است. هرگز امکان نداشت که در آن موقعیت بشود پیشرفت کرد. دائم می‌بایست تلاش می‌کردی که با وراجی درباره‌ی مهمانی‌های تازه‌ای که رفته بودی یا جگوارای که در شانزده‌سالگی‌ات هدیه گرفته بودی، موقعیت را حفظ کنی. یعنی اگر تمایز دیگری نداشتی به چیزهایی می‌بالیدی که چون خودت آن‌ها را به‌دست نیاورده بودی، ارزش چندانی نداشت.

طرز تفکر در آن‌جا این چنین بود، و این طرز فکر آن‌قدر ریشه‌دار بود که هرگز درباره‌ی درستی‌اش کوچک‌ترین بحثی نمی‌شد. با هربار نفس کشیدن آن را حس می‌کردی، در بوی پارافینی که به کف اتاق‌ها می‌زدند، در لباس‌های پشمی و در کنار پسرهایی که در اتاق‌هایی بسیار گرم و خفه تنگ هم زندگی می‌کردند. هیچ‌گاه درباره‌ی چنین چیزی حرفی زده نمی‌شد، برای همین هرگز سؤالی هم پیش نمی‌آمد. قسمت دیگر این طرز فکر این بود که هر کاری خودت انجام داده بودی بی‌هیچ توضیحی همچون مدرکی با ارزش پذیرفته می‌شد. مثل بقیه‌ی مدرسه‌ها مدرسه‌ی ما هم برای سوارکارهایش ارزش زیادی قائل بود. به‌خصوص به کشتی‌گیرها که در سرتاسر پهنه‌ی ایالت‌های ساحل شرقی پوزه‌ی پسرهای دیگر را به خاک می‌مالیدند بهای زیادی می‌داد.

مدرسه‌مان کشتی‌گیرها، فوتبالیست‌ها، سخنران‌های زبردست و همچنین بچه‌های درس‌خوان، آوازخوان‌ها، قهرمان‌های شطرنج، معرکه‌بگیرهای مسابقات ورزشی، هنرپیشه‌ها، موسیقی‌دان‌ها، بچه‌های بذله‌گو و در کنار همه‌ی این‌ها

رئیس مدرسه، میک پیس^۲، در جریان جنگ جهانی اول از دوستان همینگوی بود. شایع بود که همینگوی شخصیت رفیق ماهی‌گیری جیک، یعنی بیل در داستان *خورشید همچنان می‌درخشد*، را از او الهام گرفته است. دیگر استادان زبان انگلیسی هم خودشان را طوری جا می‌زدند که انگار از دوستان نزدیک همینگوی هستند و همچنین شکسپیر، هاتورن^۳ و دان^۴.

معلم‌ها برای ما حکم شوالیه‌ها را داشتند. حتا بچه‌هایی هم که در آرزوی اهل قلم شدن نبودند از شیوه‌ی لباس پوشیدن سرسری و طرز گفتار تندوتیز آن‌ها تقلید می‌کردند.

در مهمانی‌های عصرانه‌ی مدیر مدرسه که هر ماه برپا می‌شد، یکه می‌خوردم از این‌که می‌دیدم معلم‌های دیگر چه‌طور مجذوب حلقه‌ی آن‌ها می‌شوند، گویی وجودشان را از حضور در جمع آن‌ها گرم می‌کنند.

1. Amherst

2. Make Peace

۳. داستان‌نویس امریکایی (۱۸۶۴ - ۱۸۰۴). - م.

۴. جان دان (۱۶۳۱ - ۱۵۷۲)؛ شاعر و خطیب انگلیسی. - م.

معلم‌های زبان انگلیسی — آن‌ها چه‌طور این احترام را کسب می‌کردند؟ در واقع در مقایسه با کسانی که فیزیک یا زیست‌شناسی درس می‌دادند چه چیزی از این دنیا می‌دانستند؟

به نظر من، و البته نه تنها من، آن‌ها دقیقاً چیزهایی را می‌دانستند که بیشترین ارزش را داشت، برخلاف معلم‌های ریاضی و علوم، که تنها به رشته‌ی خودشان چسبیده بودند، آن‌ها افرادی چندجانبه بودند. در تحلیل‌های‌شان به قدری ماهر بودند که هرگز قطعه شعر یا داستانی را مثل قورباغه‌های فرمالین‌زده تکه‌تکه تشریح نمی‌کردند، بلکه آن نوشته‌ها را با تاریخ، روان‌شناسی، فلسفه، مذهب و حتا گاهی اوقات علوم تجربی درهم می‌آمیختند، و بی‌آن‌که با آرزوها و خیالات شما برای همذات‌پنداری با قهرمان داستان همراه شوند کاری می‌کردند احساس کنید موضوع مورد نظر نویسنده اثرش را بر شما گذاشته است.

مثلاً اگر به آتش کشیدن انبار غله‌ی فاکنر^۱ را خوانده باشی مثل پسر داستان کاستی‌هایی در شخصیت پدرت احساس می‌کنی، که فکر کردن به آن‌ها ناراحت و دلگیرت می‌کند، به احتمال زیاد کتاب را می‌بندی و افکارت به جاهای دیگر کشیده می‌شود. اما مرد قدلندی که غرق در تفکر بود و یک پایش هم آشکارا می‌لنگید، تو و بچه‌های کلاس را به فکر کردن وا می‌داشت، به فکر این‌که «فرزند پسر بودن» چه معنایی دارد، این‌که وفاداری و دلبستگی به خانواده جزئی از وظایف، شایستگی‌ها و گرفتاری‌های توست. نکات مثبت این دلبستگی‌ها و مشکلات و گرفتاری‌های آن را نشانت می‌داد و به تو می‌فهماند که گاه همین دلبستگی‌ها می‌توانند بدل به خیانت شوند — خیانت به خودت و به دیگرانی که همخونت نیستند.

تو که قبلاً هرگز چنین گفت‌وگوهایی با کسی نداشتی می‌فهمی درست همان‌طور که مشکلات پدرت با جهان — ضعف اخلاقی، شک و تردید درونی و صداقت نصفه‌نیمه — باعث نشده او دنیا را به آتش بکشد، شرافت

تو هم پایان این نمایش غم‌انگیز نخواهد بود. مثل پسر داستان آن‌طور جورانه و ناراحت‌کننده از پدرت روی گردان نمی‌شوی، اما بدون تأسف او را به حال خود رها می‌کنی، و وقتی این جدایی را بپذیری دیگر به نظر می‌آید به وقوع پیوسته است. چهره‌ی غمگین و چاق پدرت کم‌کم از مقابل چشمانت محو می‌شود، سعی می‌کنی جلو اشک‌هایت را بگیری، به نقطه‌ای روی میز که معلمت به آن تکیه داده خیره می‌شوی، و او در حالی که یک دستش در جیب کتش است و با دست دیگر پایش را می‌مالد، با ملال به گفته‌های شاگرد زرنگی گوش می‌کند که پشت سر تو نشسته و درباره‌ی تشبیه ادبی پرندگان داد سخن داده است.

در مدرسه‌ام رسم بود که هر بار به یکی از پسرها شانس ملاقات خصوصی با نویسنده‌ی مدعو داده می‌شد. ما با ارائه‌ی یکی از نوشته‌های مان برای رسیدن به این افتخار باهم رقابت می‌کردیم. اگر مهمان شاعر بود قطعه‌ای شعر و اگر نویسنده بود یک داستان. نویسنده تقریباً یک هفته پیش از آمدنش برنده را انتخاب می‌کرد. شعر یا داستان برنده در روزنامه‌ی مدرسه چاپ می‌شد و بعدها هم عکسی از او همراه با نویسنده‌ی مدعو در حال قدم زدن در محوطه‌ی مدرسه.

بنا به رسم رایج فقط سال‌ششمی‌ها، شاگردان سال آخر، اجازه‌ی شرکت در این رقابت را داشتند؛ یعنی من سه سال با ناامیدی چشم به پسرهایی دوخته بودم که یکی پس از دیگری از میان خیل مدعیان خود را بالا کشیده بودند و در میان باغ رُز مدیر مدرسه در حضور نماد مبارک ادبیات سعادت‌مندان می‌خرامیدند و درباره‌ی موضوع‌های عمیق گفت‌وگو می‌کردند و توصیه‌هایی می‌شنیدند. پس از آن بود که می‌آمدند و می‌گفتند، تو از در تسخیر عشق خوشت می‌آد؟ داری شوخی می‌کنی. منظورم اینه که وای خدای من، کاش نظر مری مک‌کارتی^۱ را درباره‌ی کوزنز^۲ می‌شنیدی...

۱. Mary McCarthy (۱۹۸۹ - ۱۹۱۲)؛ نویسنده، منتقد و فعال سیاسی آمریکایی. - م.

۲. James Cozzens (۱۹۷۸ - ۱۹۰۳)؛ رمان‌نویس آمریکایی و برنده‌ی جایزه‌ی پولیتزر. - م.

۱. ویلیام فاکنر؛ نویسنده‌ی آمریکایی، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ۱۹۴۹ (۱۹۶۲ - ۱۸۹۷). - م.